



## • درآمد

شیوه‌های مبارزاتی شهید منتظری منحصر به خود او و شایان بررسی و توجه خاصی است که دوستان نزدیک وی بهتر از هر کسی قادر به بازگوئی و تحلیل آنهاست، از همین روی خاطرات دکتر صلواتی سرشار از نکات ارزشمندی از تاریخ معاصر است.



«سلوک مبارزاتی شهید محمد منتظری» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر فضل الله صلواتی

# دغدغه اصلی او حفظ انقلاب بود...

## آشنایی شما با منتظری چگونه شکل گرفت؟

تقریباً از سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ بود. من از دوران مبارزات و ارتباطی که با پدر ایشان داشتم و رفت و آمد به نجف آباد و به منزل ایشان و قم و ... به‌مرور زمان با محمد آشنا شدم و یک علاقه دوطرفه ایجاد شد. چون ما هم در اصفهان فعالیتیمان زیاد بود و ایشان دوست داشت که به ما نزدیک و از کم و کیف فعالیت‌های ما آگاه شود.

## در آن سال‌ها نوع فعالیت‌های شهید چگونه بود؟

ایشان در آن سال‌ها بیشتر در حوزه کار می‌کرد و سعی داشت با طلبه‌ها فعالیت‌هایی را دنبال کند که سطح فرهنگی آنها بالا برود و بسیار تلاش داشت که شخصیت امام را در بین جامعه جا بیندازد و مطرح کند. مخصوصاً در اصفهان و نجف آباد و اطراف قم، روی امام بسیار تأکید داشت و هر جا می‌رفت، اسم امام را می‌گفت و صحبت ایشان را پیش می‌کشید. شهید محمد مخصوصاً بسیار دوست داشت که این برنامه‌ها در قم دنبال شود.

## فعالیت‌های مبارزاتی مشترکی هم با ایشان داشتید؟

بله، رابطه مبارزاتی ما از تبادل اعلامیه آغاز شد. برخی اعلامیه‌ها را در همان اوایل دهه چهل رد و بدل می‌کردیم. در آن زمان امکانات تکثیر برایش در قم نبود و گاهی اعلامیه‌ها را به اصفهان می‌آورد که امکانات بیشتر بود. ما در آنجا با ماشین پلی‌کپی و ماشین استنسیل تکثیر می‌کردیم. اعلامیه‌ها را در کاغذ مخصوص استنسیل، تایپ می‌کردیم و آنها را زیر دستگاه استنسیل می‌گذاشتیم و تکثیر می‌کردیم. این دستگاه‌ها فقط در جاهای مخصوصی وجود داشت، مثلاً به همه دبیرستان‌ها اجازه می‌دادند که این دستگاه‌ها را تهیه کنند و ما هم در دبیرستان‌ها این اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم. البته در جاهای دیگری هم این کار دنبال می‌شد. مثلاً حاج علی بزرگ‌زاد، مهندس میر محمد صادقی و ... مبارزینی بودند که دستگاه استنسیل تهیه و آن را پنهان کرده بودند و در این مسیر کمک می‌کردند و به این خاطر به زندان هم رفتند. ما پنهانی با آنها کار می‌کردیم و اعلامیه‌ها را حاضر می‌کردیم و شهید محمد، فرد ناشناسی را می‌فرستاد که اینها را ببرد. ما هم البته سعی داشتیم حتی خرده‌هایش را هم نگه نداریم. حتی یک بار یکی از دوستان ما به نام حاج عباس نصر رفته

و اعلامیه‌ها را تحویل داده بود، ته خورجین دوچرخه‌اش مقداری از زده شده‌ها و پاره‌های اعلامیه‌ها که به درد نمی‌خورد، از او گرفتند و او را خیلی اذیت کردند. البته ایشان هم اظهار بی‌اطلاعی کرد و بهانه آورده بود که اینها را از جایی پیدا کرده و ریخته بودم که میوه که در آن می‌ریزم، آلوده نشود.

اعلامیه‌ها هم متفاوت بودند، گاهی امضا داشتند و گاهی هم نداشتند، مثلاً اعلامیه فضلالی حوزه علمیه قم بود. اصلش را اینها پیش خودشان نگه می‌داشتند. مثلاً امضای آقایانی مثل آیت‌الله ربانی شیرازی، صالحی نجف‌آبادی و ... پای این اعلامیه‌ها بود. موضوع آن هم عموماً انقلاب، امام و جنایات دستگاه بود. البته سال‌ها از آن زمان می‌گذرد و مضامین

من اول با گروگان‌گیری موافق نبودم، اما معتقد بودم حالا که این کار شده است و سفارت اشغال شده است، باید یک محاکمه انجام شود، اما او می‌گفت بهتر است قبل از انتخابات، آنها را رها کنیم، چون اگر ریگان رای بیاورد به نفع ملت ما خواهد بود، چون ریگان خیلی با شاه و سلطنت طلبان میانه‌ای ندارد.

اعلامیه‌ها را به خوبی به یاد ندارم. خیلی از این اعلامیه‌ها را که تحت عنوان فضلالی قم جمع‌آوری و منتشر شده است، ما با همت شهید منتظری توزیع می‌کردیم.

در هر صورت رابطه ما اول با اعلامیه شروع شد. بعد از دستگیری و زندانی شدن ایشان، یکی از کسانی که می‌توانست اسم ببرد و مشکل ایجاد شود، من بودم. ولی ایشان مقاومت‌های خیلی زیادی کرد و همه چیز را به خودش ختم کرد. بعد از آزادی هم به لبنان رفت و با گروه‌هایی کار کرد که ریشه همین حزب‌الله امروز هستند. در این مقطع من

به زندان رفته و تبعید شدم و ... ارتباط ما دیگر قطع شد. آن زمان ایشان در لبنان بود و در همان اوایل دهه پنجاه که من در زندان بودم، می‌دانستم که با آقای جلال‌الدین فارسی و ... فعالیت‌هایی دارند. البته در تبعید هم که بودم گاهی برخی مبارزین می‌آمدند و خبرها و کمک‌هایی را می‌آوردند، ولی به خاطر شرایط خفقان، ما خیلی نام ایشان را نمی‌پرسیدیم و آنها هم گاهی نام مستعار می‌گفتند.

البته شاید برای مردم این زمان قابل تصور نباشد. برخی نیز برای ما مشکوک بودند و لذا خیلی حرفی نمی‌زدیم، مگر اینکه برای ما شناسخته شده بودند. مثلاً ما با مرحوم شهید رجایی هم آشنا بودیم و یک بار که ایشان را دیدم گفتند که یک مدت من لبنان بودم، پرسیدم محمد را هم دیدید؟ گفت بله. البته آن موقع فقط اسم را می‌گفتم و القابی مثل حجت‌الاسلام و ... را نمی‌گفتم. گفتند فعال هستند و خوب دارند کار می‌کنند و نفوذی در مردم لبنان دارند.

البته من هم گفتم ما احتیاج به انقلاب داریم نه لبنان. آنها یک آزادی نسبی دارند. آن موقع لبنان به خاطر آن آزادی که داشت از کشورهای ایده‌آلی بود که همه دوست داشتند به آن سفر کنند. پرسیدم محمد می‌تواند به ایران بیاید، گفت ان‌شاءالله فعالیت‌هایش را می‌کند و به ایران هم می‌آید.

در آن زمان ایشان یک مقدار اختلاف‌نظر هم با امام موسی صدر و شهید چمران داشت که گاهی تنش‌هایی هم بینشان ایجاد می‌شد. با اینکه یکدیگر را خیلی دوست داشتند، گاهی نقطه‌نظرهای هم را قبول نداشتند. شهید چمران و امام موسی صدر در لبنان حرکت محرومین را راه انداخته بودند و بسیار موثر بودند. شهید محمد منتظری بیشتر حمایتش در جهت مبارزین فلسطینی و شکل‌دهی آنها بود. البته جریان‌های آنجا را باید از مبارزینی که حاضر بودند پرسید. در آن زمان من اختلاف‌نظرهای اول انقلاب ایشان با شهید چمران و دولت موقت هم متأثر از همان دوره بود.

## بعد از انقلاب با شهید منتظری چه ارتباطاتی داشتید؟

بعد از انقلاب اولین ملاقات ما در فرمانداری بود. ایشان اصرار داشتند که من استاندار اصفهان باشم. در آن زمان من فرماندار اصفهان بودم و استاندار آقای دکتر واعظی بودند که استعفا دادند و اصفهان چند روز بدون استاندار ماند. ایشان



با گروهان‌گیری موافق نبودم، اما معتقد بودم حالا که این کار شده است و سفارت اشغال شده است، باید یک محاکمه انجام شود، حتی یک محاکمه ظاهری. نباید گروهان‌ها را همین طوری آزاد کرد. در جلسات محرمانه مجلس حرفم این بود، اما او می‌گفت بهتر است قبل از انتخابات، آنها را رها کنیم، چون اگر ریگان رای بیاورد به نفع ملت ما خواهد بود، چون ریگان خیلی با شاه و سلطنت طلبان میانه‌ای ندارد.

#### این رابطه دوستانه تا آخر ادامه یافت؟

حتی روز قبل از شهادتش هم درباره شهید چمران که به‌تازگی شهید شده بود، با هم صحبت داشتیم. کمی با هم حرف زدیم و من انتقاد می‌کردم که شما نسبت به شهید چمران قدری تند رفتید و باید استغفار کنید. ایشان هم سرش را پایین انداخته بود و گوش می‌داد. یک هفته بعد از آن هم خود او در کنار شهید بهشتی شهید شد، در حالی که نسبت به شهید بهشتی نیز در مقطعی موضع‌گیری داشت. تازه همان هفته بود که ببش‌ان اتفاق و وحدت ایجاد شده بود و شاید اولین جلسه‌ای بود که در جلسه حزب دو باره شرکت می‌کرد. شهید بهشتی و شهید منتظری هر دو از دوستان و مشاوران من بودند و تا مدتی بعد از آن حادثه شوکه بودم. بعد از آن هم من به خاطر ارادت می‌کردم که به او داشتم در مراسم‌های بسیاری برای او سخنرانی کردم.

#### چقدر در جریان این اختلاف میان شهید بهشتی و شهید منتظری بودید؟

البته زیاد در جریان نبودم، اما مرحوم شهید بهشتی آدم سلیم‌النفسی بود و واکنش نشان نمی‌داد. ایشان با مخالف خود بسیار با مهربانی برخورد می‌کرد. حتی یاد می‌آید یک بار در ورزشگاه تختی اصفهان مراسمی بود و شهید بهشتی سخنرانی داشتند، من هم کنارشان نشسته بودم. یک عده آمدند که برنامه را به هم بزنند، اما ایشان به قدری با آنها با مهربانی و صمیمیت صحبت کردند که مجبور شدند ساکت باشند. اختلافات بر سر همین مسائل موضع‌گیری‌ها و تشکیل سپاه و ... بود. چون سپاه که تشکیل شد، اول همه می‌خواستند فرمانده باشند. محمد منتظری این الگو را از لیبی گرفته بود که غیر از ارتش و پلیس یک نیروی مسلح انقلابی هم داشتند. دکتر ابراهیم یزدی، آقای لاهوتی و ... می‌خواستند. البته تاریخ باید درباره نقش اینها قضاوت کند و هر کس هم مصاحبه می‌کند، همان‌هایی را می‌گوید که به نفع خودش و دوستانش هست. البته این را که موارد اختلاف دقیقاً چه بود، باید از اعضای وقت شوروی مرکزی حزب جمهوری اسلامی پرسید. ■

نمی‌کرد. خیلی مراقب خوراکش بود و غذاهای تشریفاتی مثل بستنی نمی‌خورد، ولی این بار یک فردی با ایشان بود، پول داد و او رفت خرید و آمد. گاهی هم مرا برای سخنرانی نهضت‌های آزادی‌بخش دعوت می‌کرد. مثلاً جنبش مسلمانان مورو که مربوط به فیلیپین بودند یا نهضت صحرای یک گروهی بودند که با مراکش درگیری داشتند، ولی می‌گفتم: «اگر می‌خواهی مرا دعوت کنی، قبلش اطلاعاتی درباره آن نهضت یا از آن کشور به من بده. صبح که به من می‌گویی برای عصر، من که بدون مطالعه روی آن موضوع نمی‌توانم بیایم حرف بزنم.» ولی ایشان با علاقه‌ای که به من داشت و فکر می‌کرد مؤثر و روحیه می‌دمم، دعوت می‌کرد و من هم اگر اطلاع دقیقی از آن نهضت‌ها نداشتم، از قرآن و روایات درباره مبارزه برای آنها صحبت می‌کردم. به هر حال توانسته بود گروه‌های مبارز را دور خودش جمع کند.

#### در این ارتباط به سفر هم اعزام می‌شدید؟

در یک سفر ما به عنوان نمایندگان مجلس به لیبی دعوت شدیم. فکر می‌کنم اوایل ۱۳۶۰ بود که ایشان هم بود. جشن یازدهمین سال استقلال بود. سخنران گروه من بودم که به عربی صحبت کردم و مورد توجه سرهنگ قذافی رهبر لیبی هم قرار گرفت. آقای محمد مهیسی جعفری، خانم اعظم طالقانی، دکتر محمدی و ... هم بودند، افراد شایسته دیگری هم بودند که البته با مشورت محمد منتظری بود. سخنرانی مرا خیلی تجلیل کرد، به‌خصوص اینکه به عربی بود و نیاز به مترجم نبود. در این مقطع دیگر روابط ما در مجلس خیلی خوب بود و موضع‌گیری‌ها یمن به هم نزدیک بود.

#### یکی از انتقادات به آن سفر از سوی علاقمندان به امام موسی صدر صورت گرفت. شما در آن سفر درباره ایشان فعالیتی نداشتید؟

به هر حال دعوت شده بودیم و رفته بودیم، اما هم از طرف محمد آقا و هم از طرف سفیر لیبی به ما گفته شده بود که درباره امام موسی صدر صحبت نشود، ولی قسمت عمده صحبت ما با سرهنگ جلود که نخست‌وزیر وقت لیبی بود و هم با آقای سعد مجبر که سفیر لیبی در ایران بود و فارسی را خوب بلد بود، درباره امام موسی صدر بود. البته اینها هم همان حرف کلی را می‌زدند که ایشان آمدند و بعد رفتند ایتالیا و آنجا مفقود شدند. که البته نه آن وقت و نه بعد، ما باور نکردیم. البته مرحوم علامه جعفری که پدر خانم بنده بودند، وقتی به لیبی دعوت شده بودند، وقتی خدمت امام می‌روند که اجازه برای سفر بگیرند، امام می‌فرمایند نه، شما نروید چون مسئله امام موسی صدر برای ما حل نشده است.

بعد که ما آمدیم سوریه، مراسمی برای امام موسی صدر گرفته بودند. من چون از قبل متن عربی حاضر نکرده بودم،

ناگزیر بودم فارسی صحبت کنم. به هر کدام از مترجم‌هایی که همراهان بودند، ولی چون از دوستان محمد بودند، تن نمی‌دادم. به هر مترجمی هم نمی‌شدد اعتماد کرد و آخر آن سخنرانی در حرم حضرت زینب(س) برای تجلیل از امام موسی صدر برگزار شد.

#### از موارد اختلافان در مجلس هم نکته‌ای در خاطر تان مانده است؟

مثلاً در ماجرای گروهان‌گیری معتقد بود باید قبل از انتخابات آمریکا که ریگان برود، گروهان‌ها آزاد بشوند. اینجا یک اختلافی بین ما بود. من البته اول

آمد و گفت شما بیا و استانداری اصفهان را بپذیر. ایشان هم با دفتر امام و هم با تمام مقامات رابطه داشت. من گفتم اگر بتوانم همین فرمانداری را اداره کنم، خیلی خوب است، بعد یک روز ایشان با کاظم موسوی بجنوردی - که از مبارزین حزب ملل اسلامی بود - آمدند و حکم استانداری در دست ایشان بود و چند روزی با هم بودیم. بعد ایشان در خصوص نیروهای مسلح با من صحبت کرد که: «می‌خواهم نیرویی انقلابی غیر از ارتش ایجاد کنیم، بیا با من همکاری کن.» گفتم: «همکاری را حرفی ندارم، اما با اسلحه میانه‌ای ندارم و در زمان شاه هم هیچ وقت با اسلحه کار نکردم. مبارزات من همه‌اش فرهنگی بوده است. من را از اسلحه معاف کنید.» گفتم: «پس یک عده را معرفی کنید.» که من یک عده از دوستان خویم را به عنوان سپاه معرفی کردم که البته از جناح‌های مختلف هم بودند و بعضی از آنها بعدها مخالف ما شدند.

در سال ۱۳۵۹ هم در مجلس با ایشان بودیم، دوست بودیم، اما من به موضع‌گیری‌های ایشان علیه آقای بازرگان که منتخب امام بود، انتقاد می‌کردم. دوست نداشتم و گاهی می‌گفتم این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟ یکی از حرف‌های ایشان این بود که ما باید شور انقلاب را حفظ کنیم. حتی یک بار از منزل امام به اتفاق ایشان و آقای حاجتی باز می‌گشتم، در راه همین حرف‌ها بین ما مطرح شد و حتی به داد و قال رسید. زمانی بود که گاهی ترور می‌شد، من راندگی می‌کردم. به اینها گفتم عمامه‌هایتان را بردارید. آقای منتظری و حاجتی گفتند: «در کشوری که عمامه قاچاق باشد، می‌خواهیم کشته شویم.» گفتم: «باشند. شما دو تا می‌خواهید کشته شوید، من که گناهی ندارم.» به هر حال با چنین شوخی‌هایی سعی کردم آن اختلافات را تحت‌الشعاع قرار دهم. نزدیک یک بستنی فروشی در شمیران هم ایستادم و گفتم محمد برو یک چند تا بستنی بگیر. البته ایشان خیلی آدم زاهدی بود و اسراف

**روز قبل از شهادتش درباره شهید چمران که به‌تازگی شهید شده بود، با هم صحبت داشتیم. کمی با هم حرف زدیم و من انتقاد می‌کردم که شما نسبت به شهید چمران قدری تند رفتید و باید استغفار کنید. ایشان هم سرش را پایین انداخته بود و گوش می‌داد. یک هفته بعد از آن هم خود او در کنار شهید بهشتی شهید شد، در حالی که نسبت به شهید بهشتی نیز در مقطعی موضع‌گیری داشت.**

